سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مراثی

مؤلف متن: عابدین رفیع   محشی:

شارح: مترجم:

تاریخ تحریر: نوع خط: نسخ   تعداد سطر: مختلف السطر

نام کاتب:

موضوع: ادبیات   زبان: فارسی   عدد اوراق: ۱۸

طول: ۲۰   عرض: ۱۱٫۵   شماره عمومی: ۳۴۳۳۸

وقفی / خریدی: مرحوم ابوالحسن فاضلیان   تاریخ وقف: السفند ۱۳۷۵

ملاحظات: ناقص الطرفین، فاقد جلد، آسیب دیده، رطوبت رسیده

نشست روی مبارک بقبله از نحرفن | نمود عرض بدرگاه حضرت باری | کهای ز لطف تو هر ذی حیات یافت حیات | بعهد خویشتن تشنه لب وفا کردم

زبان گشاد بحمد خدا و لب پر خون | باه و زیاد ز افغان و گریه و زاری | باین نشست باهل جهان حیات و ممات | براهت از دل و جان اکبر فدا کردم

بروز حشر بمنصب شفاعت را | تمام کرد مناجات چون امام عباد | روایتست که چون ابن سعد شوم پلید | پیاده گشت ز کین اللعین ناسر سیاه

نخواهد کیهان بخشش امت را | ز غم ضعف ز تاب الم بخاک افتاد | پلید خالت امشب ز بوستان امید | نکرد شرم ز نزدیک علی ولی الله

ادا نمود دو رکعت نماز ... کرد
بدرگه حضرت معبود عرض خاری کرد

بریده باد زبانم ... گفت
در شهادت او ... سفت

چو رسید شهید ستم ان خلاصه ایجاد
فغان و زلزله در هفت آسمان افتاد

رسید تا ... یاد ... یاسین بر سما
فتاد ... بیان ذکر ... ها

[illegible]

بجز زینب و کلثوم و خواهران حسین
بجز ... شهیدان و یاوران حسین

که شیعیان علی ... گریانند
برای ماتم ان تشنه لب در افغانند

کسی که گریه ... سید الشهدا
کسی که بهر حسین علی گرفته عزا

کسی که در غم او هست ...
... او دم ...

[illegible]

نشست اشک بی ابروی نامه سیاه
بسینه خلف حضرت رسول الله

فتاد زلزله از خطر بر زمین و سما
انان گناه که کردان لعین نامه سیا

کشود لعل مبارک ... امام زمن
بگو ... بگو سخن با من

بریده باد زبانش بیان ... سخن
جدا ... ذی الجوشن

[illegible]

بکن ... گفت حسین علی ... غدار
بدین ... مذهب ... افتاد

درین زمان که خطیبان پاک خوش گفتار
کنند حمد خدا و نعت جد من تکرار

نشسته ... سینه من
با ... کربلا ... سر مرحبا ...

... بود ...
... چه ... خنجر

چراغ شیعیان امام زمان بنجود بجید
زراه معجزه دادش تلطف ... ونز

یکی ز دو عمخوتش ... در خاکم
... بیابد بیا من یا کم

بدین زمان ... عیش ... دید
... مرا امید

... ز اهل بیت اطهارم
درین بیان ... هیچ ترادارم

... ابرار داری
... جه در نظر داری

جانم ... انکه منظر
کوشت دامن ... بر سر

بیاد کعبه ... نکوت من
... کشف ... من

کدای اینیم مرا موتس و مرا غمخوار
نوئی طبیب درانجا بعابد بیمار

جه من ناسب ... کر بلا
کرمنه دور مرا کو نیان بی پروا

بخیمه نوعا ... ذوالجناح روان
بشو سوار ببان یاد ... عنان

بکیر کاکل خونین ان سبک رفتار
کمر او زجی بلای بر و تو را بکبار

عبای حمل ... بیاد
... بیابان

صدای ... غنا ... شد
... سر ... بی کو ...

ناله ... نالان ...
... ایمان ...

جه شد سوار ... بالا
فغان ... نبی عجبا

... در ... نبی ...
... الامام ...

یکان ... اهل بیت را بکسر
ودع کرد ... امام ...

... ادرحم ...
اراده کرد ... جانب میدان

روایتست که جون پادشاه تشنه لبان
...

میان معرکه جون شاه تشنه کان نابینا
فغان و زلزله در هفت آسمان افتاد

خطا بکرد بسوی کوفیان بی ایمان
... ایشان

کرای کروه ستمکر ... دنیا
کنید ... سخنهای من برای خدا

فریاد برکشید کدای فاطمه ببین
شد با کلوی تشنه جکر کوشه ام بخاک

... ذکر کربلا ... خاک
... سینه ... جاک

خاک ... حسین
... نبین

ای ... نبین
... نبین

... خاک ... بجود

ما را ...
... بکو

بکو بلا ...
...

هیهات ... عزاداری
...

... جان ... مصطفی
... دیکر

عابد جو دید نعش پدر را بروی خاک
با اشک دیده خون زدن او عزو باک

روز ... کرد ... کربلا رسول
با فاطمه بکو که حسینت شده هلاک

محرم آمد ... باب
بروی ... صورت ...

اکر ... دیده بحر
... بیا

... جفا ...
... شک

... بی ...
...

...

...

... بجا ...

...

سلام بر تو سینه زن ...
عزای شاه شهیدانست ای بنی ادم

در این مصیبت ... کن کریبان جاک
برای سبط رسول خدا بسر کن خاک

اکر شفاعت ... تو را بود منظور
... کن کریه ...

کورد و نحشر ... زکاتی ...
تا شفاعت ... محشر ...

۳

روانه گشت سوی روضهٔ رسول الله | نکند چادر عصمت ز سر بروی زمین | کرای پدر شده از چشم من حسین نهان | بگو کجاست حسینم بگو که تا بمر نیست
جناب حضرت خیر النسا بناله و واه | عوض عرض برارید بانو سول امین | نمانده است قراری بمن ز غیبت آن | برای باب شریفش دگر جوابم نیست

چه گویم من جواب شاه دین را | کرا اید جبرئیل از ... | پدر دیگر ندارم طاقت هجر | حسن حال الاسد از خواب بیدار
علی کی میشود با غیر دمساز | خبر دارت کند ... | برای نور چشم صبر صفدر | حسین مبتلا ... خونبار

بمن حکومت ری عهد کرده است یزید | اتان زکشتن تو دست بر نمیدارم | بگفت این سخن و بیحیا و پنهان شد | هزار و نهصد و پنجاه یکم اتفاق نزد
سر تو در عوضش ان لعین زمن طلبید | که هست کینهٔ اولاد مصطفی کارم | لبیب شاعر ... باران شد | زدند زخم ... ساقی کوثر

کرمن بعهد وفا کرده برای خدای جهان | تو هم بعهد وفا کن بعرصهٔ محشر | مهیا بدم احزن امنی لا | باه و ناله ... کلثوم
برای امت جدم فدا نموده جان | بحق جمله ملایک بجان پیغمبر | بابایم بیا دست گیر بلا | بحق فاطمه و هم سکینهٔ مظلوم

جواب او رحیم کریم کرد
چه سازم من با اطفال اهل الکار

پدر زینب شه اکمال الغنا
با آن کرده مرا افتاده بر خاک

برادرش برسرای با بخون
که حالا کرده ما غم سینه ام چاک

نهایت آن کوهر محیط سخا
علی صفی نجی محرم حریم خدا

تبسمهای نبات اشراف دید
صدای شیعیان انجیر بیاد رسید

نزول کردند غلامی ایجاد
زبان گفت رسانی کار بسان گشاد

سلام کرد به پیغمبر خدای مبین
بگفت بنات شتم مشغول بین

کر من بامر خدا امدم ز روی سما | بر اسمان برسانم مصیبت هزار شعف | شنوند ناپرشاه شهید با تسلیم | رسانیش چه بهفت اسمان و عرش برین
بر بال خویش نشانم شفیع روز جزا | که تا بر نزد ملایک نثار جان بر کف | زوار ان حسینی خاندشان خدای کریم | کنون بامر خدا امام بروی زمین

کجا رواست چنین سروری دل بریان | نبی که بر سر دوش رسول جائش بود | مهینا بر رسول نو سعد ابرار | بحق فاطمه دختر رسول امین
شود شهید نظلم یزید بی ایمان | تمام سینه پاک بطول جائش بود | بجاه و منزلت شیر حیدر کرار | بحق روح حسن ان امام با تمکین

بسم الله الرحمن الرحیم

نقیب منزلت پادشاه تشنه لبان
نجی جلیس شهیدان و زینب کریان

باب بلاد زینب العباد دل بریان
بهشت سر گلستان با عشاق جنان

کسی که درد کناه عاصی اصحاب
ببخش معصیت ما باز بغیر بنما

حضور و حق خالق صحبت ز غلام شهید
کر یاد رامشتن الطاف ان امام شهید

هزار هشت فلک بدرکرد شهید لبان
عزیز ز زرد و سر لبان و دید کریان

این یادگار حاجی ولد مرحوم
ملا عبد الغنی کاتب
الاصل دهلوی المسکن مشهور
بحاننده شنیدم که در ملک
اصفهان سخن قیاد[illegible]
[illegible] بیا و این انگشتر را بحاننه
بحانم بکو [illegible] بکس
خوب [illegible]
[illegible] علام
[illegible] کرده
[illegible]
[illegible]

۵

رباعی

امشب چهار پایهٔ عرش برین شکست
قد فلک دو تا شد و پشت زمین شکست
تا فرق مرتضی علی از تیغ کین شکافت
یکباره پشت عیسی گردون نشین شکست

نشاط و عیش ... کە میدهد ز محرّم خبر
اگرچه مبدأ شهر محرّم است ایام
کە هست منشأ ماتم ز سرگذشت ایام

رباعی

امروز رکن خانهٔ ایمان دین شکست
از باد غصه قامت چرخ برین شکست
از تیغ کین شکافت چه فرق سر علی
لرزید طاق قبله و ارکان دین شکست

امام اوّل خلق و وصی پیغمبر
دُر مدینهٔ علم و کنندهٔ خیبر
کُن نیّهٔ احد و خانه زاد بیت الله
هژبر بیشهٔ ایمان علی ولی الله
فغان کە ضربت زکین ابن ملجم بیدین
کمر بشکستی شیر بیشهٔ تمکین
چه شد شهادت آن شاه بابی ماتم
شده است ماه صیام اوّل عزا و الم
هلال صوم عیان شد و آسمان الم
خبر ز شهر محرّم رساند بر عالم
ازین سبب مه صوم اینقدر شرف دارد
کە در اشک عزای شه نجف دارد

چه هست

چه هست اشک عزادار دُرّ شهواری
کە دو ز حشر خدا میکند خریداری
جواهرت بنظر هر چه آبدارتر است
یقین کە قیمت او پربها و بیشتر است
دلا بباد نسر چشمهٔ نظر بر رو
دُر سرشک عزائی کە تا شوی خوشرو
همین دُر است کە سرچشمه اش بود بحرین
کە روشناس شود چون درآید از عینین
تو هم بیاد ز بحرین دیده ات گُهری
مکن مضایقه ای شیعه از سرشک تری
کە هست تعزیهٔ ساقی صف کونین
شهید دامن محراب ... ابو الحسنین

روایت است کە چون پادشاه خیبرشکن
وصی نفس نبی برگزیدهٔ ذوالمنن
بجنگ خارجیان رایت غزا افراخت
به نهروان ز برای جهاد مرکب تاخت
چه با گروه معاویه آن امام زمان
جدال کرد بنور امامت ایمان
ز پنجهٔ اسد اللّهی آن ملک عسکر
چه کرد قتل خوارج زد ذوالفقار دو سر
نظر نمود بجنگ آن امام همام
خطاب کرد بسوی علی اکبر اسلام
چه از علی بدلم هست کینهٔ ازلی
ز من مراد دنیا بی مگر بقتل علی

چه این مکالمه در نوشتن بدین شکست
بسوی عسکر فیروزون [illegible] زمین شکست

نشاط و عیش و [illegible]
برو نه هد زخم جبر

زفال لشکر اسلام کافری برخاست
لوای جهل بیندازان که هی آراست

اجازه یافت جهت [illegible]
روانه شد بسوی امام زنکشتم

که در زمانه مسمی بعبد الرحمن بود
با ابن ملجم بدین لقب بخلقان بود

روایتست که چون ابن ملجم غدار
بشهر کوفه رسید از برای استخبار

نمود عرض بان مقتدای خلق الله
کزین عطیه سرافراز کن سرای شاه

بکوچهای محلات کوفه میگردید
بخلق مژده رسانید زان غزای شدید

که مژده خبر فتح تو بگوید بنام
نخل قوت دین تو من شکستم

زمان قضا بکوچه افتاد آن شقاوتمند
نظاره کرد زنی عین طرب زنانی چند

چه این شنید ازان مجتبی امام همام
رسید سنبل سرشکش زدیده تا بدامان

دران میانه زنی دید باالباس نکو
عجب حسن و جمال آن دما مه جادو

زبس شراب

[illegible] امام با تمکین [illegible]

زبس شراب ضلالت نموده مخمورش
بدان معانده قطامه نام مشهورش

چه این شنید زقطامه ابن ملجم دون
جواب داد بان بی قباحت ملعون

بیک نظاره شد آن نامراد فتنه مراد
ز تیر عشق گرفتار دام ظلم و فساد

که من قبول نمودم ز زر کنیز غلام
ولی بقتل علی من نمیکنم اقدام

چه گشت عاشق قطامه آن سگ مردود
خواستگاری آن بد گهر زبان بگشود

چه اگر قتل علی نیست کار آسانی
گر است جرأت این معنی تو بنمائی

جوابداد چنین آن لعینه غدار
که مهر من بود آن هفت بسی بشمار

جواب داد دگر آن سلیطه نافرجام
که اصل حاجت من هست کشتن آن امام

سه چیز مهر منست از برای عقد دوام
هزار درهم زر باشد کنیز غلام

چه اگر کشته علی چند تن زخویشانم
کنون مصمم دعوای خون ایشانم

یکی دگر که بود مشکل از همه اینها
قبول قتل علی باشد از طرفی جفا

چرا ز علی بدل هست کینه ازلی
زمن مراد نیابی مگر بقتل علی

اگر که کشته علی شد تو میر سبی عباد
وگر تو کشته شدی کشته شهید جهاد

ز نو غلام کنیزان تمام بخشیدم
صداق خویش بقتل علی پسندیدم

چه این شنید ز قطام ابن ملجم دون
قبول قتل علی را نمود آن ملعون

چه شد مصمم قتل امام سرور دین
کمر بظلم و جفا بست آن سک بیدین

چه بر زهر تیغ جفا را چه آبکیری کرد
بقتل شیر خدا همچه سک دلیری کرد

گذشت چونکه ز ماه صیام هیجده روز
اراده کرد بظلم آن لعین شر افروز

چه شب رسید بمسجد درآمد آن مردود
بعزم کشتن آن برگزیدهٔ معبود

نوشته است که آن شب امیر متقیان
پس از ادای فریضه بدیدهٔ گریان

چه آفتاب نزول شرف بخانه نمود
برای روزه کشوده بیان اشاره نمود

نهاد در طبقی دختر امام کبیر
دو قرص نان جو و قدری از نمک با شیر

بنزد ساقی کوثر چه آن طبق بگذاشت
امیر متقیان ناله از جگر برداشت

بگریه گفت که ای دختر جمیله سیر
دو نان خورش ز چه آورده‌ای برای پدر

مکر زحالت

مکر ز حالت جدت تو نیستی آگاه
که در تمام حیاة خود آن حبیب اله

دو نان خورش ز طعامی نبود در طبقش
منم مطیع تمام امور ما سبقش

یکی ز نان خورشم از طبق بیا بردار
که تا کنم من غمدیده روزه را افطار

که روزه را نکشایم بحضرت باری
مکن ز نان خورشم را یکیش بر زاری

چه این شنید ز باب کبار خود دختر
گرفت کاسهٔ شیر از طبق بدیدهٔ تر

امیر متقیان روزه را نمود افطار
بچند لقمهٔ نان و نمک نمود [illegible]

بپای خاست پس آن سرور بزرگ حجاز
ستاد بر دل محراب از برای نماز

پی وداع الٰهی شهنشه ذیجود
تمام شب بعبادت قیام میفرمود

چه اشتیاق شهادت از آن امام کبار
ربوده بود عنان توان صبر قرار

با اضطراب مکرر ز حجره بیرون رفت
بدیدهای پر از اشک خاطر محزون

بصحن خانه سوی آسمان نظر میکرد
دو دیده را ز سرشک فراق تر میکرد

بدین طریق در آن شب دو دیده اش تر بود
که گریه از کل چشمش عنان خواب ربود

وله

باشتیاق ملاقات دیدن احباب — شتاب کن که بیا اهل بزم ما زودی
چه رفت نرگس شهلای چشم او در خواب — رسی بشوق لقای جناب معبودی
رسید بخدمت احباب با غم بسیار — بیا که من بلقای تو گشته ام مشتاق
ز شوق رفتن جنت ز خواب شد بیدار — بیا که نیست دگر بیش ازین توان فراق
خدارات حرم را بدیدهٔ حزین — بیان رسیده که از دست غم خلاص شوی
طلب نمود بنزدیک خویش آنشه دین — جنان نشین قصور نعیم خاص شوی
بگریه گفت که ای اهل بیت عزت و شان — عمامت شود از خون سر حنا آلود
چنان بواقعه دیدم که در ریاض جنان — ز تیغ زشت ترین منافق مردود
رسیدم ازره شوق و شعف بدیدهٔ تر — چو نخل ز نکبت میوهٔ فنا کرده
بخدمت شرف مقتدای جن و بشر — شهادت ز اجل سر نوشت آورده
خطاب کرد بمن حضرت رسول الله — از آن بود که آورده احمد مختار
که ای وصی من و هادی عباد الله — ز خواب آخر خود این زمان شدم بیدار

کنون جدا

وله

کنون جدا ز شما میشوم درین زودی — روایتست که چون آن شب مصیبت غم
رسم بشوق لقای جناب معبودی — ز لطف کرد تجاوز بدیدهٔ پرنم
چه این مکالمه فرمود ساقی کوثر — چه ز شوق رفتن جنت چه آن امام کبار
خروش ناله برآمد ز آل پیغمبر — نداشت طاقت آرام اندران شب تار
شدند گریه کنان اهل بیت آنحضرت — ز اضطراب بپا خاست با دل پر درد
روانه گشت سرشک مصیبت حسرت — برنگ پرتو خورشید عزم مسجد کرد
جناب ساقی کوثر بدیدهٔ پر آب — کمر برای شهادت با آه و افغان بست
زبان کشود برای تسلی احباب — عمامه بر سر خود با دو چشم گریان بست
نمود موعظه و جمله را نصیحت کرد — ز حجره رفت برون با دو دیدهٔ [illegible]
بصبر کردن آن ماجرا وصیت کرد — بصحن خانه در آمد برنگ ماه [illegible]
از آن وصیت جانسوز آن امام مبین — روایتست که در خانهٔ شه ذیجود
فتاد غلغله بر ساکنان عرش برین — ز وحشیان زمین چند مرغ آبی بود

چه آنجناب بصحن ریاض خانه رسید
صدای ناله مرغابیان زبانه کشید

شدند جمع باطراف آن امام زمان
گشوده بال همه پر زنان و نوحه کنان

زدند چنگ بدامان شاه خیبرکن
شدند مانع آنشاه از برون رفتن

چه اینمعامله را آن امام دین پرور
نظاره کرد ز مرغابیان بدیده تر

دران معامله از بهر حال محزونش
زبان گشود بشعری که بود مضمونش

که چاره نیست ز مرگ از برای جانداری
بروزگار نماند ز خلق دیاری

چه این مکالمه فرمود آن امام کبار
بکربیه گفت که ای دختر نکوکردار

رها نبند کن این وحشیان نالانرا
روا مدار در اینخانه حبس ایشانرا

بگفت گشت روان آن امام طاعت کیش
بعزم رفتن مسجد بباب خانه خویش

رسید چون بدر خانه آنشه محزون
بعزم آنکه گشاید در و رود بیرون

باین اراده که قلاب در شتاب گرفت
ز دست عجز کمربند آنجناب گرفت

بحالتی که کمربند واشد از کمرش
بروی خاک فتادی برابر نظرش

چه این

چه این مشاهده فرمود آن امام امم
رسید سیل سرشکش بدامن ماتم

یقین امر شهادت نمود از اثرش
ز کف گرفت کمربند بست بر کمرش

برای حالت خود با دو دیده پر خون
زبان گشود بشعری دگر باین مضمون

که بهتر است کمربند بر کمر محکم بند
دگر بزلزله گیتی دل نباشد اندر بند

تو ای کریم بمن منزلک مبارک کن
خضاب لحیه ام از [illegible] کن

که گشته ام بلقای جناب تو بیتاب
مرا رسان بملاقات خدمت احباب

چه دید حضرت کلثوم آن معامله را
شنید از پدر خویش این مکالمه را

فغان و واابتاه برکشید از دل زار
بکربیه گفت که ای نور دیده اخیار

تمام شب خبر از مرگ خویش میگوئی
نباشد این سخنان تو فال نیکوئی

چه این شنید ز کلثوم آن امام عباد
بکربیه گفت که ای دختر حمیده نژاد

همه علامت آثار مرگ ظاهر شد
گذشت عمر اجل پیش دیده حاضر شد

غرض ز خانه برون رفت آن امام حجاز
روانه گشت سوی مسجد از برای نماز

روایتست که چون آن امیر [illegible] کرمان
قدم گذاشت بسجاده [illegible] خاموش
نظاره کرد که قندیلها شده خاموش
نخواب غفلت شب خفتگان همه مدهوش

چه تیرگی که ز ظلمت شب قیامت بود
[illegible] ز صباح شب [illegible] تفاوت بود
زانگشت سوی قبله گاه آن سرور
ای ناله فرمود با دو دیدهٔ تر

دمیکه بود تو گوئی بعرصهٔ عالم
اجل بصور رعد انفخهٔ مصیبت غم
اجل چه مهرهٔ صبح عزا بطاس افکند
برای روز شهادت سفینه گشت بلند

لباس آه بپرداخت شام غم افزا
دمیکه بود گریبان جامهٔ صبح عزا
سیاه غصه و غم صف کشید چون شکان
ستاد بعرصهٔ داری عزاداران

نجار موجهٔ طوفان روز محنت غم
سیاه بود جهان همچه خانهٔ ماتم
نکرد لشکر غم صبح مشرق امید
کشید سرمهٔ ماتم بدیدهٔ خورشید

نظاره کرد چه آن آفتاب عالمتاب
که گشته تیره و تاریک مسجد و محراب
دران سیاهی شام فراق غم فرسود
سفینه دم که چه صبح عزا طلوع نمود
سیاه پوش

سیاه پوش طلوع سفینه شد آن شب
صلای روز مصیبت کشیده شد آن شب
خطاب کرد که برخیز از برای نماز
بدو بخواب که هست این طریقهٔ غماز

ببام مسجد کوفه شد آن امام زمن
شروع کرد بتکبیر اذان بصوت حسن
باین اراده که داری بخاطرت رستم
بانزمیکه باشد نه آسمان از هم

اذان نمود تمام و بدیدهٔ گریان
بصحن مسجد کوفه شد آنجناب روان
زمین شکافته و کوهها نگون گردد
بنای خانهٔ اسلام واژگون گردد

زراه لطف ببالین خفتگان میرفت
پی اجابت مطلوب شیعیان میرفت
اگر اراده تمام ببرده برداری
بگویم آنچه تو در زیر این عبا داری

بهر خفتگان همه را کرد از کرم بیدار
رسید تا بسوی ابن ملجم غدار
باین عقیده که بنیاد دین خراب کنی
دل زمین و زمان از غم کباب کنی

نظاره کرد که خوابیده آن لعین پر دو
برسم و عادت شیطان چه خفته [illegible] چادر
چه این مقاله فرمود با دو چشم پر آب
چه آفتاب روان شد بجانب محراب

[illegible]

ستاره بهر عبادت بقبله گاه قبول
ز رضوان [illegible] عبادت وصی نفس رسول
کرآمد از ره کین ابن ملجم مردود
بهر سر کشتن آن برگزیده [illegible]
تیغ زهر سرشته مراد حاصل کرد
ز خون سر و دین خاک قبله رنگین کرد

نوحه

شب قتل علی مرتضی شد
زمین و آسمان ماتم سرا شد
بگوئید ای عزاداران بگوئید
کزین ماتم خدا صاحب عزا شد
شهید از تیغ ظلم ابن ملجم
بمحراب عبادت مرتضی شد
دنیا افتاد امشب رکن ایمان
رخ ماهش بخون سر حنا شد

زسر بگذشت وسر بر سجده بگذاشت براه حق شهید اشقیا شد طپان شد غرق خون سینه بر خاک فلک از بار غم پشتش دو تا شد

چرا از گریه خاموشید یاران
که فردوس برین ماتم سرا شد
سیه پوشید خاتون قیامت
عزادار علی با انبیا شد
بیا ای ام کلثوم زینب
زنید بر سر که باب ما کجا شد
همین گویید که ای مادر کجائی
که خاک عالمی بر فرق ما شد
ببین آمد چه بر سر باب ما را
کباب از آتش دلهای ما شد
امیر المومنین آن شاه مردان
شهید تیغ ظلم اتقیا شد
قیامت زین مصیبت گشت برپا
که گویا رخنه در دین خدا شد

فلک در میان بتن جامه عزاداری
شفق کشیده بنخ طیلسان گلناری
نشسته اند بماه فغان همه ذرات
برای ماتم فرزند فخر موجودات
گل ریاض گلستان شافع کونین
شهید تیغ جفا حضرت امام حسین
روایتست که چون شد امام دین تنها
غریب و بیکس و تنها بدشت کرب و بلا
همه صحابه و اولاد آن امام شهید
شدند کشته به تیغ جفای آل یزید
دگر نمانده کسی تا بخصم پردازد
به پیش تیغ بلا سینه را سپر سازد

چه دید آن شه دین بیکسی حالت خویش
سرشک حسرتش از دیده رفت پیش
چه داشت در نظر آن شه وفای امت را
بجان خرید ز اهل جفا شهادت را
نهاد پا برکاب آن شه فلک جولان
دو دیده گریه کنان گشت عازم میدان
که ناگه از طرف قبله گرد پیدا شد
نشست گرد سواری از آن هویدا شد
نظاره کرد چه آن زاده رسول جلیل
زسمت راه مدینه شتر سواری دید
رسید چون بر کاب امام دین پرور
سلام کرد و ثنا گفت با دو دیده تر

بانجناب طریق ادب رعایت کرد
بچشم اشک فشان نامه برون آورد
بدست سرور دین داد نامه را باادب
بگفت کای زادهٔ رسول عرب
کتابتیست که آورده ام ز دختر تو
علیله که بود نور دیده تر تو
گشود آنشه دین نامه را چه با تشویش
نظاره کرد بمضمون خط دختر خویش
نوشته بود بان شهریار دین پرور
که السلام وعلیک ای کزیده داور
ازین علیله بیمار صد سلام ثنا
جنابت شرفه ای پدر زراه وفا

هزار مرتبه جای [illegible] جناب بزد
بچشم فاطمه [illegible]
چکویم ای پدر مهربان زهجرانت
هزار جان [illegible] ناتوان بقربانت
من ای پدر ز فراقت مریض بیمارم
بدرد هجر سفر کردکان گرفتارم
سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم
همین نبود که از غم تو نالیده
تنم بوته هجران اشتیاق کلفت
دل کباب مرا فرقت تو خون بنشت
زخدمت تو واحباب تا جدا کشتم
غریب در وطن و با غم آشنا کشتم

اگرچه

اگرچه شهر مدینه من است بود وطنم
پدر که نیست ببالین من بی کفنم
هر آنکسی که جدا از بر پدر گردد
غریب و عزت و خوار هر نظر گردد
هزار دوست اگر نزد بسترم باشند
بکو کجا چه پدر یار یاورم باشند
ز دوری تو مرا درد بیند و اکشته
مدینه بی تو بمن خانهٔ عزا گشته
من علیله کجا طاقت فراق کجا
بکو مدینه کجا شور عراق کجا
بجمع تو پدر کاش همسفر بودم
چه خواهران دگر سرمه نظر بودم

حدیث فرقت تو ای پدر بیانی نیست دگر بفاطمهٔ ناتوان توانی نیست شوم فدای تو ای برگزیده ذوالمن رسا سلام من خسته [illegible]

بکو که جای تو خالیست ای محبت کیش
بنزد بستر بیماری من دلریش
سلام من برسان بر برادرم سجاد
که جان فاطمه ناتوان فدایت باد
شنیده ام برنایی که صاحب آزار است
زمحنت سفر آن برگزیده بیمار است
خدا نکرده اگر باشدش قضای جهان
بجان من بخورد من شوم بلا کردان
رسان سلام مرا دیکر ای جناب پدر
بان برادر برگزیده ام علی اکبر
بزرگ جناب من ای برگزیده ذوالمن
ببوس روی علی اصغر برادر من
دکر سلام رسان بر تمام خویشانم
چه خواهرای [illegible] بزم هجرانم

ومنه

خصوص خدمت عباس عم اکبر من
دگر بقاسم عم زاده مکرم من

دگر زجانب من ای شفیع خلق الله
ببوس روی گل شاه زاده عبدالله

بعمهای کبارم رسان سلام مرا
بگو بخدمت آن بانوان پیام مرا

که سوخت فاطمه از آتش فراق شما
دگر نمانده باو تاب اشتیاق شما

بخواهران عزیزم سلام من برسان
بگو پیام من دل شکسته با ایشان

که خواهران همه جای شما بشهر وطن
هزار مرتبه خالی بود بدیده من

بگو بفاطمه خواهرم جناب پدر
که از فراق تو خون شد دل من ای خواهر

خوشا بحال خوشا خواهران غم کش تر
که جملگی شب و روزید در کنار پدر

بگو که جای تو خالی بچشم خواهر تست
ترا چه غم که پدر در زمانه بر سر تست

ز من سکینه مظلومه را سلام رسان
که کاش فاطمه او را شود بلا گردان

کسی غریب مباد ابرو زکار چو من
جدا ز خدمت باب بزرگوار چو من

سلام من خسته دل ز لطف تمام
بجد ابرسان خدمت همه اقوام

بگو که جای شما ای وفاداران
بنزد فاطمه غم رسیده نالان

مدینه بود بی شما صفا و ضیا
هزار جان من ناتوان فدای شما

زهر بلیه شما را خدا نگه دارد
سوی وطن بسلامت بود و باز آرد

گسیخت رشته صبر از دل من بیمار
کباب شد جگرم از فراق خویش و تبار

شما اگرچه غریبید دور از وطنید
کجا اسیر بلام فراق همچه منید

من علیله

من علیله که افتاده ام به بستر تب
رسید جان عزیزم ز اشتیاق بلب

مدام دیده حسرت بود مرا در راه
نمانده است دگر طاقتی خدا است گواه

عرض برای خدا ای کنیزک معبود
باین حدود قدم رنجه کن بزودی زود

که از فراق شما میکند وطن شیون
ربوده صبر و قرار تحمل از کف من

چه خواند سرور دین یاد دیده خونبار
کتابتی که بد از منشات آن بیمار

دلش کباب شد از حال آن فراق زده
که لخت لخت از غم آن زار اشتیاق زده

بدیدهای پر از اشک آن امام شهید
چه آفتاب سوی خیمها روان گردید

مخدرات حرم را ز اکبر اصغر
طلب نمود بنزدیک خویش آن سرور

بگریه گفت که ای اهل بیت اطهارم
رسیده است کتابت ز طفل بیمارم

رسانده است سلام آن علیله ناکام
بخدمت پدر ما در همه اقوام

نوشته است رسانم سلام آن دختر
بسوی قافله کربلا همه یکسر

خصوص خدمت لب تشنگان کشته شهید
که جملگی شده اند کشته از جفای یزید

کنون چگونه رسانم سلام آن دختر
بخدمت شهدای غریب تشنه جگر

مگر ز جانب آن طفل خسته ناشاد
کنم به نعش شهیدان سلام او ابلاغ

گرفت نامه بدست ز خیمه بیرون رفت
بسوی نعش شهیدان غرقه درخون رفت
بسوی عباس چون رسید آنشاه
به نعش حضرت عباس کای زادهٔ عباد الله
بگریه گفت که ای کشتهٔ [illegible] جفا
گل همیشه بهار ریاض آل عبا
رساند است سلام از مدینه دختر من
بخدمت تو شهید جفا برادر من
رساند خواهر بیمار تو [illegible] دلبند
بتو سلام فراوان و بیحد ای فرزند
بخدمت [illegible] کردیدم
من غریب ادای وصالش [illegible] کردیدم
بسوی نعش علی اکبر آن امام کبار
بسوی [illegible] و نمود اظهار
به بیکس تو سلام از زینب [illegible] عبا
زدیك تو بیبی [illegible] برفت
یکان یکان بسوی نعش کشتگان برفت
پس از سلام بعباس آن امام زمان
بدست نامه و با چشم خونفشان
روانه گشت سوی نعش قاسم داماد
سلام فاطمه را بر تمامی شهدا
رساند آنشه دین با دو چشم خون
بگریه گفت که ای کشتهٔ جفاکاران
رساند دختر عمت سلام بی پایان
رجوع کرد سوی خیمه با دل خونبار
زعین رحمت و لطف آنشه ابرار
رسید گریه کنان آن امام دین پرور
بسوی نعش برادرزادهٔ علی اکبر
دوبارهٔ نامهٔ آن طفل خسته را زکرم
برای اهل حرم خواند سرور عالم

نشرح نامهٔ آن دختر حسین لقا
زبان حال چنین نوحه میکند انشا
من بیکسم پدر جان دارم دو چشم گریان
یاران کنید حلالم مردم زداغ هجران
من ای پدر علیلم
از دوری عزیزان
اندر وطن غریبم
بیمار و بی طبیبم
بر فاطمه نظر کن
ای باب بر گذشته
کز بهر دیدن تو
جانش بلب رسیده
تاکی بانتظارت
چشم تر نشینم
روزی بود که بینم
دیدار مادرم را
شانه زند زلفت
تا دیگر سرم را
تا باشد که من ببوسم
دست برادرانم
بر سینه ام گذارم
رخسار خواهرانم
بیمارم ای پدر جان
[illegible]
[illegible]
زین انتظار [illegible]

مددم منزای پدرجان / دادم لب اشتیاق فش
داغ فراق اصغرم / آتش زده بجانم
از هجر دیدن او / بی صبر و ناتوانم
خاهم که بویش را / باید که بشنوم
رخسار او ببوسم / قربان یار و بکوبم
خاهم که یار دیگر / بینم رخ سکینه
کویم که بود خالی / جای تو در مدینه

رحمی بمن نمایید / قربان شوم شمارا
ازحد گذشت طاقت / ای دوستان خدارا
خالیست در مدینه / جای شما عزیزان
با اقربا تمامی / میگویی ای پدرجان

ما ابد بکوی کدای حسینم / کردی خراب ویران
تاکی جدا نمانی / جمعیت عزیزان
شاها تویی که شفاعت خرید / برای امت عاصی ز دست جود
کی بیتی از سر جان ای شهید تشنه جگر / بجز ز خیش زدی عوض باتن بیسر
کردر حشر شوی شافع گناه ام / دهی نجات ز دوزخ تمام ذاکرم دادان
نظر کن از شفقت سوی تعزیت داران / کردر عزای تو دارند دیده گریان
امید مغفرت از رحمت خدا دارند / وسیله جز شفاعت ولی تو را آرند
منم که عابد

منم که عابد مداح روسیاه توام / یکی ز تعزیه داران پرگناه توام
بزنگ شمع عزادار در غم تو بسوختم / بکربلای تو چشم امید دوخته ام
طلب نمازکرم ای شهنشه عادل / بکربلا که شود مدعای من حاصل
کنم زیارت قبر تو و شهیدانرا / بگیرم از تو خط سرخ عصیان را
کنی شفاعت عصیان والدینم را / رضا کنی همه صاحبان دینم را

محرم آمد و فصل بهار ماتم شد / سرشک تعزیه جاری زچشم عالم شد
سحاب کریه ز ابر عزا چنان بارید / کردور کار بحال ندا آسمان زارید
خراب گشت ز سیلاب اشک عشرت و عیش / حصار عالم ایجاد و قلعه ماتم
بکو بدیده ماتم که فصل طوفانست / ز چشم ثابت و سیاره اشک ریزانست
تو هم بیا و درین ماجرا حمیت کن / زعین مردی بااهل غم رفاقت کن
سرشک گریه بیاد / ز ابر دیده بدامن سرشک بیاد
المغفرت آوری

نقل مجلس یزید و کیفیت گرفتن / عمرو حرمت شدن اهلبیت

ززور تو بد بکن سخت غل غضب انداند
بیخ ریشه بدون آرخار عیانند
ز بیخ ریشه بتو باد ور گردد
که روز حشر نهال تو بار ور گردد
بگلستان شفاعت کل نظر کرده
زنی بگوشه دستاده در صف کوفیین
کل شفاعت گلناری امام حسین
روایتست که روزی یزید بد آئین
نشسته بود بمجلس بصد تکبر و کین
جناب سید سجاد زین مجلس بود
ولی ز لذت عیش زمانه مفلس بود
قضا که عمر بد همراه آن امام زمن
قضا که یادگار بد از حضرت امام حسن
نظر نمود سوی عمر چون یزید پلید

بیا و با پسرم خالد از طریق هنر
بکن بکشتی تا امتحان کنم بنظر
چه این شنید از آن بیحیای بی آداب
بسوی او نظر انداخت عمر در جواب
که ای یزید ز کشتی بگو چکار آید
شجاعتی بد از اینش بگو که بنماید
شجاعت ما را تو امتحان خواهی
وگر شجاعت ما از کودکان خواهی
بزرگی و شرف ما
بده دو کارد بدست من دگر پسرت
که تا مقاتله با هم کنیم در نظرت
ببین که زور من خالد از هنر داری
کدام پیش شجاعیم در سپر داری
چه این شنید یزید پلید نا فرجام
جوابداد بعمر از طریقه اکرام
نگاه کونت که ای سر و نو نهال امید

که این شجاعت زوراری شما باشد
که این شجاعت ز پدران شما بجا باشد
همیشه از پدران
پس آن لعین ستم بیشهٔ جفا بنیاد
خطاب کرد بسوی امام کل عباد
که ای نهال کرم حاجتی ز من بطلب
که تا روا کنم آن چیز باشدت مطلب
جواب داد بان بیحیا امام عباد
که ای یزید سه حاجت مرا ز تست مراد
یکیش آنکه سپاری بمن سر پدرم
که همچو نور دهم جا بدیدگان ترم
دوم که حکم نمائی بکل قبایل ظلم
که در معامله دشت کربلا ز ستم
هر آنچه غارت تاراج برده اند ازما
بحکم تو بدهند کوفیان بی پروا

آنکه از جفا کاری
سیوم ز حاجت من آنکه انتظار داری
اگر اراده قتل مرا بکن
کنی بجمع اهل حریم عصمت
بحال بیکسی کودکان مروت کن
بحال بیکسی کودکان ما
که تا بشهر مدینه برند ایشان را
بجای خویش رسانند این غریبان را
چه این شنید ز زین العباد یزید پلید
جوابداد که ای یادگار شاه شهید
جوابداد روا کنم نقد امید
بدان ز حاجت اول تو ... هیچ امید
جز آنکه روی پدر ... حاجت تو
ولی روا نکنم امروز آن دو حاجت تو
یکیش آنکه کنم ... من از شهادت
... است

بغارت حرم را ازین دیار ستم
تو میبری بمدینه زعین لطف و کرم
دوم هرآنچه اسباب لباس مال شما
که اهل ظلم و ستم برده اند بکربلا
تمام را بتو اعمال از طریق وفا
ز مال خویش عوض میدهم زعین رضا
چه این شنید آزان بحیا امام عبا
جوابداد بان روسیاه بی بنیاد
که من ز مال تو هرگز عوض نخواهم
بهر دو کون از آن دو لباس اگر امیر
ولیک آنچه ز ما برده اند قوم کفر
ز جامها و سر انداز و چادر معجر

در آن میانه بود ای یزید جامهٔ چند
که اهل بیت حرم را باو بست حاجتمند
که از ره شفقت رشته حضرت زهرا
ز دست نازک خود ریسمان آنها را
دگر سه چیز بد از عین مال آنحضرت
در آن میانهٔ آن جامهای با عزت
یکیش مقنعه ست آیکیش پیراهن
یکی دگر بود از آن قلادهٔ گردن
چه این سه جامه بود یادگار جد ما
ازین سبب طلبیدم من ای یزید دعا
نمود حکم پیش آن ناکس زنازاده
که بوفیان که همان جامها و قلاده
کرارث

شد کشته ز شمشیر جفا در نظر من
صد پاره شد از داغ فراقش جگر من
از بار غم و غصه شکستند کمر ما
داغ از غم احباب نمودند جگر ما
فریاد ز دست ستم قوم ستمگر
کانداخت دو دست از تن عباس دلاور
گویم چه ز احوال زنان اهل مدینه
کشتند اسیر از ستم لشکر کینه
شد کشته بمیدان شهادت علی اکبر
شد ز قنداق بخون علی اصغر
آن طفل شده بی پدر از ظلم سکینه
میزد ز فراق پدرش بر سر و سینه
گویم ز قنداق این ظلم نبیند
یا رب بجهان هیچکس این ظلم نبیند
طفلان همه را زهر یتیمی بچشاندند
بر ناقهٔ عریان همه را چو اسیران بنشاندند
چون داغ پدر مادر مظلوم نبیند
چون قاسم داماد حسین جمله نبیند
ناکام عروسش بعزایش بنشیند
بر فرق زنان خاک مصیبت بفشاندند
از کوفه بشام ستم آباد رساندند
گشتا چه خویشان عزیز پدر ما
بردند بغارت همه ملبوس بر ما
سرهای شهیدان همه را قوم لعینان
کردند جدا تشنه لب از خنجر بران
بر نیزه نمودند تمام از ره عدوان
بردند بشام ستم همراه اسیران

وله

یاران چه بگوییم که ازین قوم چه دیدیم
در این سفر کرب و بلا ظلم کشیدیم
از دشمن خونخواره بسی طعنه شنیدیم
تا حشر کباب از ستم و ظلم یزیدیم
این چرخ جفا کرد باولاد پیمبر
دادی بجهان کام یزید آن سگ ابتر
عابد تو بکن لعن بآن قوم مکدر
تا جرم تو بخشد بحسین خالق اکبر

الهی بحسین شهید تشنه جگر
بجوان ناحق فرزند او علی اکبر
بحق بازوی سقای تشنه لب عباس
بحق قاسم داماد او که [illegible] ناس
بحق تشنه بی شیر اصغر معصوم
بسوز سینه داغ سکینه مظلوم
نمود لطف شه تشنه چونکه مسعودم
بنام عابد ابن رفیع مسعودم

بسکه توهم آورید روی بسفید
از گناه موی سفید
منم که روسیهم [illegible] کن
اگرچه من شقیم از کرم صحیفه‌ام کن
ز آب چشمه رحمت تو روسفیدم کن
غریق رحمت خود ساز و الدینم را
ادا نما ز تفضل تمام دینم را

عروسی رفتن فاطمه زهرا [illegible]

باز بطرف چمن از اثر نوبهار
آنچه دل غنچه بد شسته کرده آشکار
لاله دل مرده باد زندگی از سر گرفت
باد مسیحا نفس کرد به بوستان گذار
[illegible] بلبل مستانه وار

بحق ظلم و ستم‌های اهل بیت عبا
خصوص زینب مظلومه اسیر جفا
بسخت الم درد سید سجاد
که در عزای پدر داد تعزیت را داد
که از ره کرم و لطف خویش ای غفار
نظر نما بسوی بندگان عاصی
خصوص ماتمیان که زار گریانند
به بزم تعزیه‌داری چو شمع سوزانند
تمام را بحسین بخش ای خدای غفور
مکن مواخذه جرم از اناس و ذکور
خصوص منکه گناهم [illegible] فزون
سرم به پیش قدم خم ز بار عصیان
سیاه رویم و از شرم معصیت کورم
بجز عطای تو هیچ چیز نیست منظورم
نمود لطف

گل بتکلف نهاد غنچه زر بر طبق
نخل بتعظیم کرد نقد شکوفه نثار
شد چمن آراسته سرو [illegible] افراشته
مقنعه برداشته دختر گل از عذار
بر طرف جو [illegible] خیمه زده نارون
خیمه زده نارون بر طرف جویبار
بصفت خادمان آخته سوسن زبان
گفته بشرح بیان مدح شه نامدار
کشته [illegible] هر طرف خانه گل اندر چمن
چون سپر نیزه حیدر دلدار [illegible]
موج زنان آب جو صورت آن در نظر
تیغ [illegible] نامش چون ذوالفقار

سبزه بطرف چمن فرش زمرد فکند
ابر بدریا فکند از گهر شاهوار
همچه کنیزان خاص سوسن و نسرین و گل
جمله بلبل بهار
منتظر خدمتند جمله به ابریق و طشت
حور ز راه هشت عدن
غنچه و گل در چمن گشته چه ...
سنبل مشکین تتار
جمع اولاد را
جمع شده عنبر کرده گل و نسترن
امن خود ... دیده بر انتظار
نرگس بیمار را ... نسیم بهشت
... لطف ... گلستان
حضرت احمد کند سوی گلستان یقین
گوهر درج امین ...
عصمت دنیا و دین ...
در حرمش جبرئیل ...
حضرت خیر النسا زوجه شیر خدا
بنت نبی الورا مادر دو شهسوار

از صفت ذات او شمه گویم بتو
چشم و دولت بکشا حرف مرا گوش دار
هست روایت که چون حضرت شاه رسل
کرد بحکم خدا دین بحق آشکار
دشمن آن شاه عرب از سر شور و تعب
خاصه که قوم قریش گشته از و در نکار
مکه همه خویش او لیک بدل دشمنش
زان همه خویش و تبار
کس نشدی پیش او
حضرت خیر النسا بود انیس ... یار
مادر او رفته بود جانب ...
روز چه کردی رسول گوشه طاعت
یکه و تنها رسول بود مدام اشکبار
شب چه شدی مصطفی سوی مقام آمدی
روزه کشودی بهم آن دو عزیز نگار
بود میان

بود میان قریش عشرت شادی ...
گفت که ...
بعد عروسی تمام در پی ...
... کردن ما بر خلل پای نخلخال زر
کنیز ذکر خدمت ما ابکار
... المار

سبزه بطرف چمن فرش زمرد فکند
ابر بد پا فکند از گهر شاهوار
همچو کنیزان خاص سوسن و نسرین و گل
منتظر خدمتند جمله بلبل بهار
غنچه و گل در چمن گشته چه ابریق طشت زر از هشت عنبر
مجمر لاله را سنبل مشکین تتار خود حور
مجمر پر عنبر کرده گل و نسترن زلیخا
از من خود پر عنبر دیدار برد انتظار
نرگس بیمار را دیده بهشت
جامکه از لطف [illegible] نسیم بهار
حضرت احمد کند سوی گلستان [illegible] یقین
[illegible] امیر [illegible] اوین سیل دور [illegible] آمد [illegible]
[illegible] مادر من [illegible] برد و ما بیر
از پی [illegible] بلند برد و ما [illegible]

از صفت ذات او شمهٔ گویم بتو
چشم دولت بر کشا حرف مرا گوش دار
هشت روایت که چون حضرت شاه رسل
کرد بحکم خدا دین بحق آشکار
دشمن آن شد عرب از سر شور و تعب
خاصه که قوم قریش گشته از و در فکار
مکه همه خویش او لیک بدل دشمنش
کس نشدی پیش او زان همه خویش و تبار
حضرت خیر النسا بود انیس [illegible]
مادر او رفته بود جانب [illegible]
روز چه کردی رسول گوشهٔ [illegible]
فاطمه در گریه با بتول بود مدام اشکبار
سید رسل گفت
کز حرم کبریا

چون بشنید این سخن خاتم پیغمبران
از زبان بالب گوهر نثار
[illegible]

سبزه بطرف چمن فرش زمرد فکند
ابر بید زیا فکند از گهر شاهوار
همچو کنیزان خاص صف سوسن و نسرین گل
منتظر خدمتند جمله بلبل هزار
غنچه و گل در چمن گشته چو ابریق طشت
جمع لاله را سنبل مشکین تتار
امن خود و عنبر کرده گل و نسترن
رفته زگیسوی خود حور زراهش غبار
[illegible] دیده بود انتظار
نرگس بیمار را [illegible] بهشت
تا بکند از ره لطف عجب نسیم بهار
مقدم احمد کند سوی گلستان گذار
[illegible] امین اصطفی [illegible]
[illegible] اودین [illegible] دور از کنار
[illegible] بردو عالم
از [illegible] بر [illegible]
مادر من [illegible] جبرئیل آمده دستار کش
ملک زمان [illegible]

از صفت ذات او شمه گویم بتو
چشم و دولت برکشا حرف من گوش دار
هشت روایت که چون حضرت شاه رسل
کرد عیان خدا دین بحق آشکار
دشمن آن شاه عرب از پی شور و تعب
خاص که قوم قریش گشته از او دل فگار
مکه هر خویش او لیک بدل دشمنش
کس نشدی پیش او زان همه خویش و تبار
حضرت خیر النسا بود انیس [illegible]
مادر او رفته بود جانب [illegible]
روز چه کردی رسول گوشه [illegible]
[illegible] بود ملام اشکبار
خانه [illegible]
خاصه [illegible]